

بود که شاه به عنوان معالجه و استراحت از کشور خارج شود و وظایف سلطنت به یک شورای سلطنتی تحت ریاست فرح محول گردد. طرفداران این راه حل عقیده داشتند که با خروج شاه از کشور از شدت مخالفت با رژیم کاسته خواهد شد و پس از آرامش اوضاع شاه می‌توانست بین بازگشت به کشور و ادامه سلطنت یا کناره‌گیری به نفع ولیعهد یکی را انتخاب نماید. خود فرح هم طرفدار این راه حل بود، زیرا تصور می‌کرد که از این طریق می‌تواند رژیم را نجات دهد و راه را برای سلطنت پسرش هموار سازد.

اما راه حل چهارم که بعضی از مقامات سیا و نظامیان آمریکائی پیشنهاد می‌کردند ترتیب دادن یک کودتای نظامی و روی کار آوردن یک حکومت نظامی نظیر پاکستان در ایران بود. از نظر آنها حفظ رژیم مسئله نبود و اگر یک ژنرال با ظاهر اسلامی می‌توانست به قیمت سرنگونی رژیم سلطنتی و استقرار جمهوری انقلاب را متوقف ساخته منافع آنها را حفظ نماید برایشان کافی بود.

اما مشکل کار در این بود که آمریکائیان به یک زبان سخن نمی‌گفتند؛ درحالی‌که مقامات کاخ سفید شاه را به اعمال قدرت و شدت عمل تشویق می‌کردند، پیامهای رسمی که از طریق سفیر آمریکا به شاه می‌رسید وی را به خویشتن‌داری و ملایمت دعوت می‌نمود و گزارش‌های مربوط به تماس‌های مستمر ماموران سیا و دیپلمات‌های آمریکائی با گروههای مخالف بر تردید و بدگمانی شاه درباره سیاست آمریکا می‌افزود. از سوی دیگر فرح هم احساس می‌کرد که آمریکائیه‌ها علاقه‌ای به راه حل مورد نظر او در مورد شورای سلطنت نشان نمی‌دهند. شریف‌امامی که خود طرفدار این راه حل بود و تصور می‌کرد که در صورت مسافرت شاه و تشکیل شورای سلطنت خود مرد مقتدر رژیم خواهد شد از فرح خواست که با استفاده از نفوذ و موقعیت شخصی خود و اعتمادی که شاه به وی دارد عمق نارضائی مردم و لزوم یک تجدیدنظر اساسی در سیاست اداری مملکت را به اطلاع شاه برساند، ولی سخنان فرح در این مورد شاه را نسبت به خود او هم بدگمان ساخت. شاه سوءظن خود را نسبت به همسرش و کسانی‌که او را احاطه کرده‌اند به زبان آورد و فرح گریه‌کنان اطاق شوهرش را ترک کرد.

با وجود این سخنان فرح در شاه موثر واقع شد و روز بعد خلبان خصوصی خود را فراخوانده به اتفاق او با هلی‌کوپتر بر فراز پایتخت گردش کرد. شهر آشفته و خیابانها پر از جمعیت تظاهرکنندگان بود. شاه از خلبان خود پرسید آیا همه اینها برضد من تظاهرات می‌کنند؟ خلبان با پاسخ «نمی‌دانم» خود را نجات داد، ولی شاه پاسخ

خود را گرفته بود و آنچه به چشم خود می‌دید با همه گزارش‌هایی که درباره بی‌اهمیت بودن تظاهرات و حمایت اکثریت مردم از رژیم به وی داده می‌شد مغایرت داشت.

بدگمانی شاه نسبت به نزدیکان و اطرافیان و افراد خانواده‌اش پس از این بازدید دوچندان شد و در بازگشت به کاخ سلطنتی دو تن از افسران گارد محافظ شخصی خود را فراخوانده و به آنها دستور داد منبعمد هیچکس را بدون بازرسی بدنی به دفتر کار و خوابگاه او ندهند. این داستان را بازرگان که بعد از سقوط شاه به مقام نخست‌وزیری رسید از قول یکی از همین افسران نقل کرده و می‌گوید وقتیکه افسر مزبور روی کلمه «هیچکس» تکیه کرده و دوباره از شاه سؤال می‌کند. شاه با حال عصبی می‌گوید «بله، هیچکس، حتی ملکه!».

ساعت هشت بعد از ظهر همانروز فرح که از جریان پرواز شاه بر روی شهر اطلاع یافته بود به‌تصور اینکه این بازدید شاه را نسبت به صحت ادعای او مطمئن ساخته و دیگر جایی برای بدگمانی وجود ندارد بطرف اقامتگاه اختصاصی شاه رفت. برخلاف معمول در بسته بود و افسر گارد درحالی‌که اشک در چشمانش حلقه زده بود دستور شاه را به وی ابلاغ کرد. فرح با عصبانیت مراجعت نمود، ولی بین راه تصمیم خود را تغییر داد و برگشت و درحالی‌که نمی‌توانست جلو گریه خود را بگیرد به افسر گارد گفت دستور را اجرا کند. افسر گارد هم به گریه افتاد و گفت نمی‌تواند چنین کاری بکند و به مسئولیت خود در را باز کرد...

\* \* \*

شاه در انتخاب شریف‌امامی به جای آموزگار دچار اشتباه بزرگی شد، زیرا او با سابقه طولانی ریاست سنا و ریاست بنیاد پهلوی و مشارکت در تمام اشتباهات گذشته رژیم هرگز نمی‌توانست به‌عنوان یک چهره مصلح و رفورمیست معرفی شود. بعلاوه خود او هم در میان مردم حسن شهرتی نداشت و من‌گزارشی از سولیوان آخرین سفیر آمریکا در ایران درباره او دیده‌ام که ضمن آن نوشته بود «اگر شاه هنگامیکه آموزگار کناره‌گیری کرد، به جای شریف‌امامی مردی مانند بختیار را به نخست‌وزیری انتخاب می‌نمود مردم یک تغییر واقعی را باور می‌کردند و چه‌بسا که انقلاب هم جوش و خروش خود را از دست می‌داد. ولی شریف‌امامی با همه تظاهری که به اصلاح‌طلبی می‌کرد با سوابق سوئی که در میان مردم داشت هرگز نمی‌توانست مظهر یک تغییر اساسی باشد».

انتصاب شریف‌امامی به مقام نخست‌وزیری نه فقط مردم را راضی نکرد، بلکه در

میان فرماندهان نظامی هم نارضائی‌هایی بوجود آورد. تظاهر او به آزادیخواهی و امکاناتی که در اختیار مجلس و مطبوعات گذاشته بود و ممانعت از اجرای مقررات حکومت نظامی که در زمان حکومت خود او اعلام شد نظامیان را به خشم آورد و سه ژنرال (بدره‌ای - رحیمی و اویسی) در دیداری با شاه خطرات ادامه این سیاست را متذکر شده و خواهان شدت عمل با مخالفان رژیم شدند، ولی شاه می‌خواست فرصتی به شریف‌امامی بدهد تا شانس خود را بیازماید.

حکومت شریف‌امامی همانطور که از آغاز پیش‌بینی می‌شد کاری از پیش نبرد و با شروع اعتصاب در صنایع نفت و سقوط تولید روزانه نفت ایران از ۳/۵ میلیون بشکه به کمتر از ۱/۵ میلیون بشکه آخرین شانس موفقیت او از میان رفت. بدنبال بروز اغتشاشات شدید در تهران در روز پنجم نوامبر (۱۴ آبان ۵۷) شاه فکری را که درباره تشکیل یک دولت نظامی در سر داشت بموقع اجرا گذاشت و روز بعد ضمن پیام آشتی‌جویانه‌ای خطاب به مردم تشکیل یک دولت نظامی را به ریاست ژنرال ازهراری رئیس کل ستاد ارتش وقت اعلام داشت.

تشکیل حکومت ازهراری که با نمایشی از قدرت نظامی در خیابانها همراه برد چند روزی تظاهرات را متوقف کرد و از شدت فعالیت مخالفان کاست، ولی با اعلامیه‌های تند آیت‌الله خمینی علیه دولت نظامی که از پاریس صادر می‌شد و خودداری نیروهای نظامی از شدت عمل در برابر حرکت‌های تازه، موج تازه‌ای از تظاهرات برضد رژیم آغاز شد و ناتوانی دولت نظامی در برابر مخالفان آشکار گردید. البته ازهراری در آخرین روزهای حکومتش ضمن درددلی با سولیوان سفیر آمریکا گفت که این ناتوانی ناشی از او نبوده بلکه شاه دست و پای او را در شدت عمل نسبت به مخالفان بسته بود.

با شکست ازهراری، حتی قبل از کناره‌گیری او از ریاست دولت تلاش برای تعیین یک حکومت جانشین آغاز شد. سولیوان سفیر آمریکا که سقوط شاه را غیرقابل اجتناب می‌دانست تماس و مذاکره با مخالفان را آغاز کرد و ژنرال مقدم رئیس ساواک نیز به توصیه فرح و با جلب موافقت شاه به مذاکره با رهبران جبهه ملی (باقیمانده گروه طرفدار دکتر مصدق نخست‌وزیر اسبق ایران) پرداخت. کریم سنجابی برجسته‌ترین مقام جبهه ملی بود که مقدم با او تماس گرفت و موافقت او را برای ملاقات و مذاکره با شاه جلب کرد. شاه در این ملاقات به سنجابی پیشنهاد تشکیل یک حکومت وحدت ملی را نمود ولی سنجابی قبول این پیشنهاد را موکول به مشورت با همکاران خود در جبهه ملی

کرد. رهبران جبهه ملی گفتند که تشکیل حکومت جبهه ملی در شرایط استقرار حکومت نظامی ممکن نیست و بعلاوه قبل از قبول چنین پیشنهادی باید با آیت‌الله خمینی هم تماس گرفته شود. سنجابی نظریات همکاران خود را در جبهه ملی به شاه اطلاع داد و از شاه اجازه خواست برای ملاقات و مذاکره با آیت‌الله خمینی به پاریس برود. سنجابی دو هفته در پاریس توقف کرد و در این سفر موفق شد با آیت‌الله خمینی ملاقات و مذاکره کند. آیت‌الله هرگونه سازشی را با شاه رد کرد و سنجابی هم تسلیم نظریات وی شد. سنجابی در بازگشت به تهران و هنگامیکه می‌خواست نتایج مسافرت به پاریس و ملاقات با آیت‌الله خمینی را برای خبرنگاران تشریح کند بازداشت گردید.

این بار مقدم به سراغ مهدی بازرگان رفت تا او را برای همکاری در حل مشکل شاه دعوت کند. بازرگان که ریاست کمیته ایرانی دفاع از حقوق بشر را بعهده داشت هنگام اعلام حکومت نظامی بازداشت شده و در زندان قصر بود. بطوریکه خود بازرگان برای من تعریف می‌کرد رئیس ساواک در زندان به دیدن او رفت و پس از تعارفات مقدماتی گفت «من پیغامی از طرف شاه برای شما دارم. اعلیحضرت می‌خواهند از این ببعد سلطنت کنند نه حکومت و راضی هستند به اینکه اختیاراتی در حد ملکه انگلستان داشته باشند! ایشان می‌خواهند در چهارچوب قانون اساسی سلطنت کنند و اگر هدف شما هم استقرار حکومت قانون است می‌خواهند در این راه همکاری کنید».

بازرگان پاسخ داد «شما این پیشنهاد را در زندان به من می‌کنید و چگونه انتظار دریافت پاسخی از من دارید؟ من باید درباره این موضوع با دوستانم مشورت کنم». مقدم گفت «آیا به من قول می‌دهید که این پیشنهاد را جدی بگیرید». بازرگان پاسخ مثبت داد و روز بعد از زندان آزاد شد.

در این فاصله حکومت از هاری برای جلب رضایت افکار عمومی دست به بازداشت عده‌ای از مقامات سابق از جمله امیرعباس هویدا نخست‌وزیر و وزیر دربار سابق و نصیری رئیس پیشین ساواک زد. دولت نظامی از هاری هم بتدریج تبدیل به یک دولت غیرنظامی شد و غیر از خود از هاری فقط چند وزیر نظامی در آن باقی ماندند.

\* \* \*

اولین واکنش رسمی شوروی درباره بحران ایران روز نوزدهم نوامبر ۱۹۷۸ به صورت نقل قولی از برژنف در روزنامه پراودا نمایان شد. پراودا به نقل از برژنف به

آمریکا اخطار کرد که دولت شوروی هر گونه دخالت آمریکا بویژه مداخله نظامی آن کشور را در ایران تهدیدی برای امنیت خود تلقی خواهد نمود. سکوت شوروی دربارهٔ حوادث ایران تا این تاریخ مبین نگرانی‌های مسکو از پیامدهای این بحران بود، زیرا هر چند قیام برضد شاه از نظر تئوری در ردیف انقلابات بورژوا- لیبرال بشمار می‌آمد و می‌بایست مطبوع طبع مسکو باشد رهبران شوروی از نتایج این حرکت نگران بودند. یک مقام عالی‌رتبه شوروی در این باره به من گفت «خاورمیانه کانون انقلابات و حوادث غیرمنتظره است و با تئوری‌های ما کاملاً انطباق پیدا نمی‌کند. انقلاب سال ۱۹۵۲ مصر به وسیله ارتش انجام شد، در حالیکه ارتش در همه جا عامل ثبات بوده و در مقابل انقلاب قرار می‌گیرد. انقلاب ایران هم به وسیله رهبران مذهبی هدایت می‌شود، در حالیکه مارکسیسم مذهب را یک عامل ارتجاعی و بازدارنده انقلاب می‌شناسد». مسکو در واقع به علت نگرانی‌هایی که از نتایج پیروزی یک انقلاب مذهبی در ایران داشت تا زمانیکه کمترین شانس برای بقای شاه وجود داشت از حمایت این انقلاب خودداری کرد، و هنگامیکه پیروزی انقلاب دیگر اجتناب‌ناپذیر بنظر می‌رسید عوامل خود را وارد میدان کرد تا سهمی از انقلاب برای آنها تحصیل نماید.

در اینجا من می‌خواهم داستان ناگفته‌ای را نقل کنم که در یک ملاقات طولانی با ولادیمیر وینوگرادف سفیر کبیر سابق شوروی در تهران از زبان خود او شنیده‌ام. وینوگرادف در یکی از روزهای تابستان سال ۱۹۷۸ که بحران ایران تازه اوج می‌گرفت پیغامی از شاه دریافت داشت که قصد دیدن او را دارد. شاه در سالهای آخر سلطنت خود با روسها روابط دوستانه‌ای داشت و برای جلب رضایت آنها با توسعه تجارت و فروش گاز ارزان می‌کوشید و حتی پناهندگان و فراریان روسی را هم که می‌خواستند از طریق ایران به غرب بگریزند دستگیر و تحویل مقامات شوروی می‌داد. شاه با سفیران شوروی در تهران، از جمله وینوگرادف هم روابط نزدیکی داشت و به همین جهت پیغام شاه دربارهٔ ابراز تمایل وی به ملاقات با سفیر شوروی امری غیرعادی بنظر نمی‌رسید. باوجود این وینوگرادف به محض دریافت پیام شاه در شرایط حساس آنروز احساس کرد که مطلب مهمی در میان خواهد بود.

وینوگرادف درست حدس زده بود، زیرا اولین سؤال شاه از سفیر شوروی در این ملاقات این بود که «بنظر شما در ایران چه می‌گذرد و این وقایع را چگونه تفسیر می‌کنید؟». وینوگرادف که نمی‌توانست به این سؤال پاسخ صریحی بدهد گفت «فکر

می‌کنم اعلیحضرت بهتر از من از چگونگی این وقایع و علل آن آگاه است». شاه با این پاسخ قانع نشد و ضمن تکرار سؤال خود گفت «من می‌خواهم تحلیل شما را از این وقایع بشنوم». وینوگرادف که احساس می‌کرد شاه به نحوی می‌خواهد از سیاست شوروی در قبال این وقایع آگاه شود پاسخ داد «ولی تحلیل من از این وقایع یک تحلیل مارکسیستی خواهد بود که ممکنست برای شما خوش آیند نباشد». شاه دوباره اصرار کرده و گفت «من می‌خواهم از تحلیل مارکسیستی این وقایع آگاه شوم و انتظار ندارم این تحلیل حتماً مطابق میل من باشد».

وینوگرادف با تأکید بر این مطلب که آنچه می‌گوید صرفاً یک تحلیل فلسفی است و بیان سیاست شوروی نیست درباره سیر مبارزه طبقاتی در ایران و تأثیر پیشرفت صنعتی در جریان این مبارزه، توقعات و انتظارات بر آورده نشده طبقه کارگر و ناراضانی طبقه متوسط و بورژوازی ملی از تسلط سرمایه‌داران بزرگ و شرکت‌های چندملیتی بر اقتصاد ایران سخن گفت ولی به موضوع وابستگی اقتصاد ایران و شخص شاه به آمریکا و فساد در سطح بالای حکومت ایران که برای شاه خوش آیند نبود اشاره‌ای نکرد.

شاه پس از آنکه به دقت به سخنان وینوگرادف و تحلیل مارکسیستی او از وقایع ایران گوش فرا داد ناگهان سئوالی از سفیر شوروی کرد که برای او غیرمنتظره بود. سؤال شاه از وینوگرادف این بود که «اگر شما به جای من بودید چه می‌کردید؟». سفیر شوروی پاسخ داد «اعلیحضرتا، من هرگز شاه نبوده‌ام و خواب شاهی را هم ندیده‌ام که بتوانم به شما پاسخ بدهم». وینوگرادف در پایان این ملاقات به شاه اطمینان داد که دولت شوروی اختلافی با او ندارد و از سیاست شاه بخصوص در زمینه اقتصادی راضی است.

وینوگرادف در گفتگوی خود با من گفت که بنظر او آمریکائیان از سیاست شاه برای حفظ روابط دوستانه با شوروی و کشورهای سوسیالیستی و بسط همکاریهای اقتصادی با این کشورها ناراضی بودند. بنظر وینوگرادف شاه که احساس می‌کرد آمریکائیان هنوز او را به چشم دست‌نشانده خودشان نگاه کرده و تحقیر می‌نمایند گاهی برای خالی کردن عقده‌های خود قصد مقابله و معارضة با آنها را می‌کرد ولی سرانجام در برابر فشار آنان تسلیم می‌شد.

ترس برژنف و روسها از مداخله نظامی آمریکائیا در ایران بیپوده بود، زیرا چیزیکه آمریکائیا اصلاً در فکر آن نبودند مداخله نظامی بود و تقاضاهای مکرر از هاری از آنها هم برای اینکه کاری بکنند گوش شنوایی نداشت. در اواخر نوامبر (اوائل آذر ۵۷) یک هیئت از اعضای برجسته کمیته حقوق بشر آمریکا به ایران آمد و با گروههای مخالف در ایران از جمله بازرگان که رئیس کمیته ایرانی حقوق بشر بود تماس برقرار کرد. بازرگان در ملاقات با اعضای این هیئت نظریات خود و همکاریانش را برای رفع بحران به این شرح خلاصه کرد که شاه باید ایران را ترک کند، یک شورای سلطنتی تشکیل شود و یک دولت تازه از شخصیت‌های ملی و مورد اعتماد مردم تشکیل گردد و مقدمات انجام انتخابات آزاد فراهم آید.

مذاکرات بازرگان با اعضای کمیته حقوق بشر آمریکا با تماس‌ها و ملاقات‌های دیگری که بعضی اعضای سفارت آمریکا در آن حضور داشتند دنبال شد. بازرگان پس از این مذاکرات و مشورت با کسانیکه با آیت‌الله خمینی تماس داشتند یک طرح پنج ماده‌ای به شرح زیر برای رفع بحران ایران به آمریکائیا ارائه داد:

- ۱- شاه باید به‌عنوان معالجه یا استراحت ایران را ترک کند.
- ۲- یک شورای سلطنتی با عضویت شخصیت‌های مورد اعتماد و قبول عامه تشکیل شود.
- ۳- یک دولت ملی و لیبرال به ریاست یک شخصیت مورد قبول و اعتماد مردم تشکیل گردد.
- ۴- مجلس منحل شود.

۵- انتخابات عمومی برای تشکیل پارلمان جدید انجام گیرد.  
 آمریکائیا این طرح را پذیرفتند ولی در جریان مذاکره برای پیاده کردن آن درباره وظایف و اختیارات پارلمان جدید و آینده رژیم اختلاف‌نظرهایی بروز کرد. بازرگان اصرار می‌کرد پارلمان جدید وظایف و اختیارات مجلس مؤسسان را داشته باشد و قانون اساسی ۱۹۰۶ ایران را مورد تجدیدنظر قرار دهد. امکان تغییر رژیم سلطنتی و استقرار جمهوری در این شرط مستتر بود و بهمین جهت آمریکائیا که هنوز آماده قبول فکر تغییر رژیم در ایران نبودند از ادامه مذاکره خودداری کردند.

مذاکرات پس از وقفه کوتاهی در اوائل دسامبر (اواسط آذرماه ۵۷) از سر گرفته شد و این‌بار سولیوان سفیر آمریکا شخصاً در مذاکرات شرکت کرد. این‌بار آمریکائیا



پیشنهادات بازرگان را بشرط آنکه ارتش دست نخورده باقی بماند و به اغتشاش و هرج و مرج خاتمه داده شود پذیرفتند. البته هنوز یک مسئله لاینحل باقی مانده بود و آن اینکه ارتش در غیاب شاه از کدام مرجع باید فرمان ببرد، شورای سلطنتی یا نخست‌وزیر؟

بازرگان از نتیجه مذاکرات خود با آمریکائیا راضی بود ولی برای اجرای طرح خود می‌بایست موافقت آیت‌الله خمینی را هم جلب نماید. بهمین جهت یکی از روحانیون مورد اعتماد آیت‌الله خمینی را برای گزارش نتایج مذاکرات خود با آمریکائیا و جلب موافقت آیت‌الله با اجرای این طرح به پاریس فرستاد. بازرگان همچنین از آیت‌الله خمینی خواست که اسامی افراد مورد نظر خود را برای عضویت در شورای سلطنت تعیین نماید، ولی آیت‌الله خمینی کل طرح را رد کرد و گفت که هرگونه سازشی در شرایطی که انقلاب در آستانه پیروزی است، خطاست.

بازرگان که از خطر درگیری و کودتای نظامی بیمناک بود شخصاً راهی پاریس شد تا آیت‌الله خمینی را به نوعی سازش و مصالحه راضی کند. خود بازرگان درباره جریان ملاقات و مذاکرات خود با آیت‌الله خمینی در پاریس می‌گوید «من تصویر وحشتناکی از آنچه در نظر خود مجسم می‌کردم، خطر جنگ داخلی و کشتار بی‌حد و حساب را برای آیت‌الله خمینی تشریح کردم، ولی آیت‌الله در پاسخ من گفت هیجان و جوش و خروش عمومی اکنون به نقطه اوج خود رسیده و آتش انقلاب روشن شده است. حالا بهترین شرایط برای پیروزی انقلاب فراهم است، شما اگر سازش کنید این آتش خاموش خواهد شد، و وقتی که هیجان فرونشست و مردم به خانه‌های خود رفتند ضمانت اجرایی برای تأمین هدف‌های انقلاب وجود نخواهد داشت...»... بازرگان اضافه می‌کند وقتی که من از آیت‌الله سؤال کردم «آیا شما به پیروزی مردم بی‌سلاح در برابر ارتشی که تا دندان مسلح است اطمینان دارید»، آیت‌الله با اطمینان خاطر سری به علامت تصدیق تکان داد و گفت بهتر است شما به جای این حرفها صورتی از اسامی کسانی که می‌توانیم برای تصدی امور به آنها اعتماد کنیم تهیه کنید. من و یزدی نشستیم و صورتی تهیه کردیم که اکثر آنها در اولین شورای انقلاب و اولین دولت پس از پیروزی انقلاب شرکت کردند.

روز بیست و نهم دسامبر با انتصاب شاپور بختیار به مقام نخست‌وزیری تحول تازه‌ای در اوضاع پیش آمد. بختیار در واقع سومین انتخاب شاه برای نخست‌وزیری از میان رهبران جبهه ملی (پس از رد این پیشنهاد از طرف کریم سنجابی و دکتر صدیقی)



بود. بختیار که در جریان مذاکرات بازرگان با آمریکائیکها قرار گرفته و از طرح پنج ماده‌ای او اطلاع داشت در واقع اجرای همین طرح را به عهده گرفت ولی علاوه بر این‌ها می‌خواست ارتش را هم زیر فرمان خود داشته باشد. مأموریت ژنرال هایزر معاون فرماندهی سازمان پیمان آتلانتیک که روز سوم ژانویه ۱۹۷۹ وارد تهران شد ظاهراً انجام این تقاضای بختیار، یعنی وادار ساختن فرماندهان نظامی ایران به همکاری با حکومت بختیار و یا به عبارتی انتقال وفاداری از شاه به بختیار بود.

بختیار در اقدامات خود برای جلب رضایت مردم و فرونشاندن آتش انقلاب در پاره‌ای موارد حتی از طرح پنج ماده‌ای بازرگان هم فراتر رفت و علاوه بر خروج شاه از ایران، به انحلال ساواک و آزادی زندانیان سیاسی و تحریم صدور نفت ایران به اسرائیل و آفریقای جنوبی مبادرت کرد. کارتر که امیدوار بود بختیار بتواند با این اقدامات مخالفان را آرام کند از طریق ژیسکار دستن رئیس جمهوری وقت فرانسه برای جلب حمایت آیت‌الله خمینی از حکومت بختیار اقدام کرد، ولی پاسخ آیت‌الله خمینی مانند گذشته منفی بود و تلاش برای انجام ملاقات و مذاکره بین آیت‌الله و بختیار هم بی‌نتیجه ماند.

آمریکائیکها در پس پرده طرحی برای یک کودتای نظامی هم داشتند و این طرح می‌بایست در صورت عدم موفقیت حکومت بختیار عملی شود. در اسنادی که پس از پیروزی انقلاب از کیف ژنرال افشار امین بدست آمد چگونگی اجرای این طرح پیش‌بینی شده و حتی میزان تلفات احتمالی اجرای طرح نیز در حدود ۵۰۰۰۰ نفر برآورد گردیده بود. ژنرال هایزر به کارتر و مشاور امنیت ملی او برژینسکی اطمینان داده بود که این طرح عملی است، ولی سولیوان آنرا عملی نمی‌دانست و جریان حوادث نشان داد که حق با او بوده است.

\* \* \*

روزی که شاه تهران را برای آخرین بار ترک گفت، آمریکائیکها کار او را تمام شده می‌دانستند و جناح‌های مختلف هیئت حاکمه آمریکا فقط بر سر حکومت جانشین او با هم اختلاف نظر داشتند. ولی شاه که هنوز امید بازگشت را از دست نداده بود سعی می‌کرد تبعید خود را به صورت یک مسافرت رسمی و بازدید از کشورهای دوست جلوه گر سازد. اولین هدف شاه در این سفر بازدید از اردن بود و تصور می‌کرد دوست قدیمی‌اش ملک حسین که سالی چندبار بطور رسمی و غیررسمی به ایران سفر می‌کرد

پذیرائی گرم و شاهانه‌ای از او به عمل خواهد آورد، اما ملک حسین که بیشتر به گرفتاریهای خودش می‌اندیشید مؤدبانه از دعوت و پذیرائی شاه سر باز زد. ولی سادات رئیس جمهوری مصر و سلطان حسن پادشاه مراکش شاه را به کشور خود دعوت کردند و از وی مانند یک رئیس مملکت پذیرائی نمودند.

شاه از تهران مستقیماً به اسوان اقامتگاه زمستانی رئیس جمهوری مصر در کنار رود نیل پرواز کرد و سادات دستور داد برای خوشایند شاه جمعیتی را هم در طرفین خیابانهای اسوان گرد آورند، ولی این کارها از افسردگی و پریشانی شاه نکاست. در آنموقع جرالده فورد رئیس جمهوری پیشین آمریکا هم بطور خصوصی مهمان سادات بود و در جلسات گفتگوی سه‌جانبه‌ای که بین شاه و سادات و فورد تشکیل شد شاه فرصتی بدست آورد تا گله‌ها و شکایت‌های خود را از آمریکائیان مطرح سازد. شاه مخصوصاً نسبت به سیاست کارتر بدگمان بود و می‌گفت او در حالیکه ظاهراً از من حمایت می‌کند در خفا با مخالفان من تماس برقرار کرده و فرستادگان آمریکا در تهران و پاریس مرتباً با رهبران مخالف در مذاکره هستند. شاه از مشاوران و اطرافیان خود هم بشدت عصبانی بود و می‌گفت یک‌عده متملق و سودجو مرا احاطه کرده و حقایق را از من پنهان می‌کردند. شاه گاه و بیگاه بطور غیر مستقیم از کارهای همسر خود هم انتقاد می‌کرد و می‌گفت او ناخودآگاه در توطئه علیه رژیم با مخالفانش همداستان شده است!

شاه در مدت اقامت خود در مصر نگران دو موضوع بود: آیت‌الله خمینی کی به تهران مراجعت خواهد کرد و ارتش در برابر تحولات آینده چه عکس‌العملی نشان خواهد داد؟ او تصور می‌کرد که اگر خمینی پس از خروج او از ایران هم از بازگشت به ایران خودداری کند دلیل ضعف وی تلقی خواهد شد و آتش انقلاب فروکش خواهد کرد و اگر تصمیم به مراجعت بگیرد ارتش به مقابله با او برخواید خاست.

در این میان آمریکائیه‌ها از طریق مقامات فرانسوی و بختیار از طریق نزدیکان آیت‌الله خمینی با او تماس برقرار کرده و از آیت‌الله می‌خواستند که مراجعت خود را به تهران به تعویق بیندازد. بختیار سه ماه از آیت‌الله خمینی مهلت خواست تا خود مقدمات انجام انتخابات و تغییر رژیم را در ایران فراهم آورد. بازرگان هم که از خطر کودتای نظامی و کشتار نگران بود تماس خود را با بختیار حفظ کرده و از نقشه‌های او حمایت می‌کرد. ولی آیت‌الله خمینی از قبول تقاضای بختیار خودداری کرد، بختیار مهلت سه ماهه‌ای را که می‌خواست به دو ماه تقلیل داد. پاسخ آیت‌الله همچنان منفی بود. وقتیکه

آیت‌الله خمینی تصمیم قطعی خود را برای مراجعت به ایران اعلام کرد بختیار از او خواست که فقط سه هفته بازگشت خود را به ایران به تأخیر بیاندازد. آیت‌الله باز هم «نه» گفت.

بختیار برای عقب انداختن تاریخ مراجعت آیت‌الله خمینی به تهران تنها راه چاره را بستن فرودگاه تشخیص داد، ولی این تدبیر هم کارساز نبود، زیرا بر اثر خشم عمومی و گسترش موج تظاهرات ناچار از گشودن فرودگاه شد. از پرواز یک هواپیمای ایرانی برای آوردن آیت‌الله و همراهانش به تهران جلوگیری شد، ولی یک تاجر بازار با پرداخت سه میلیون دلار سپرده و بیمه یک هواپیمای جمبوجب «ارفرانس» را بطور دربست اجاره کرد و آیت‌الله خمینی به اتفاق همراهان خود و گروه کثیری روزنامه‌نگار و فیلمبردار روز اول فوریه عازم تهران شد (به علت مخاطراتی که در جریان این سفر وجود داشت آیت‌الله خمینی از مسافرت زوجه خود و همسران سایر همراهانش با این هواپیما جلوگیری کرد).

استقبالی که در تهران از آیت‌الله خمینی بعمل آمد بی‌نظیر بود. حکومت بختیار از روز ورود آیت‌الله به تهران عملاً فلج و بی‌اختیار شد. آیت‌الله خمینی بدون توجه به وجود نخست‌وزیری به نام بختیار که او را غیرقانونی می‌دانست خود دولتی تشکیل داد و بازرگان را مأمور تشکیل کابینه نمود. تکلیف ارتش در این میان معلوم نبود، زیرا ژنرال هایزر که پس از خروج شاه از ایران عملاً نقش فرمانده و هم‌آهنگ کننده فعالیت‌های ارتش را به عهده داشت بدنبال مراجعت آیت‌الله خمینی به ایران، تهران را ترک گفت و ژنرال قره‌باغی رئیس ستاد مشترک ارتش که بلا تکلیف مانده بود با هر دو نخست‌وزیر، یعنی بختیار و بازرگان تماس داشت و سرانجام با اعلام بیطرفی ارتش خود را از معرکه بیرون کشید و انقلاب که دیگر ارتش را در برابر خود نداشت به آسانی پیروز شد.

قره‌باغی از معرکه جان بدر برد ولی ژنرال‌های برجسته شاه همگی جان باختند: ژنرال بدرهای فرمانده نیروی زمینی که بعضی‌ها او را مأمور اجرای طرح کودتا می‌دانستند بدست یکی از افسران خود به قتل رسید. ژنرال امیررحیمی فرماندار نظامی تهران و ژنرال نصیری رئیس پیشین ساواک و ژنرال ربیعی فرمانده نیروی هوایی از نخستین تیرباران‌شدگان بودند. بعضی از آنها مانند ژنرال رحیمی با شجاعت مرگ را استقبال کردند و هنگام تیرباران‌شدن هم فریاد «زننده باد شاه» سر دادند، ولی برخی

دیگر مانند نصیری حاضر بودند برای نجات خود همه اسرار را بگویند و بهر کاری تن در دهند.

شاه هم هنگام آغاز موج اعدام ژنرال‌هایش در مراکش بود و فقط برای تأمین سلامت و امنیت خود و خانواده‌اش می‌اندیشید. با پیروزی انقلاب او موقعیت پیشین خود را به‌عنوان رئیس مملکت از دست داده و یک فرد عادی بشمار می‌آمد. حتی رفتار میزبان‌ش سلطان حسن هم نسبت به او تغییر کرده و بطور غیرمستقیم به گوش شاه رسانده بود که ادامه اقامت او در مراکش دیگر صلاح نیست. از سوی دیگر آمریکائیا به وی اطلاع دادند که از پذیرفتن او در آمریکا معذورند زیرا شرایط فرق کرده و مسافرت وی به آمریکا ممکنست جان آمریکائیان مقیم ایران را به خطر اندازد. شاه برای حل این مشکل به دوستان بانفوذ آمریکائی خود کیسینجر و راکفلر متوسل شد، ولی آنها هم نتوانستند کاخ سفید و مقامات وزارت خارجه آمریکا را برای انجام تعهدات و وعده‌های قبلی خود درباره پذیرفتن شاه در آمریکا قانع کنند. برای پناهگاه موقتی شاه ابتدا جزایر «باهاما» و سپس مکزیک در نظر گرفته شد، که آنهم نتیجه تلاش دوستان آمریکائی شاه بود و مقامات کاخ سفید و وزارت خارجه آمریکا دیگر علاقه زیادی به سرنوشت شاه و خانواده او نشان نمی‌دادند.

در مکزیک مشکل تازه‌ای برای شاه پیش آمد و آن مسئله گذرنامه او و افراد خانواده‌اش بود. شاه و افراد خانواده‌اش با گذرنامه مخصوص آبی‌رنگ سلطنتی سفر می‌کردند، ولی دولت انقلابی ایران رسماً اعتبار این گذرنامه‌ها را لغو کرده و مراتب را به کشورهای مختلف جهان از جمله مکزیک ابلاغ کرده بود. شاه قبل از حرکت از مراکش امکان بروز چنین مشکلی را پیش‌بینی می‌کرد و بهمین جهت از دوست قدیمی خود سلطان حسن خواست که برای او و اعضای خانواده‌اش گذرنامه مراکشی صادر کنند تا در صورت لزوم از آن استفاده شود. سلطان حسن از قبول این تقاضا طفره رفت و گفت که اگر لازم باشد گذرنامه‌ها را تهیه و ارسال خواهد کرد. او می‌ترسید اگر شاه و افراد خانواده‌اش پناهگاهی برای خود پیدا نکنند با در دست داشتن گذرنامه مراکشی به مراکش مراجعت نمایند و برای او دردسر تازه‌ای ایجاد کنند!

یک روز تلفن دفتر پرنس صدرالدین آقاخان کمیسر عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان در ژنو به صدا درآمد، منشی پرنس صدرالدین گوشی را برداشت و پس از مکالمه کوتاهی به رئیس خود گفت که تلفن از راه دور است و خانمی که خودش را

ملکه فرح معرفی می‌کند می‌خواهد با او صحبت کند. پرنس صدرالدین که با شاه و خانواده سلطنتی ایران آشنائی قبلی داشت باشگفتی تلفن را برداشت و صدای فرح را شناخت. فرح پس از تعارفات مقدماتی گفت که مقامات مکزیک درباره گذرنامه آنها اشکالتراشی می‌کنند و تنها راه چاره صدور گذرنامه‌ای از طرف دفتر امور پناهندگان سازمان ملل متحد است! پرنس صدرالدین تقاضای فرح را پذیرفت ولی پس از گذاشتن گوشی تلفن ساعتها در اندیشه بازیهای شگفت این چرخ بازیگر بود...



## نمایش قدرت

### شاه در اوج قدرت خود مردی تنها بود

کتاب Debacle که فریباشی یا سقوط ناگهانی معنی می‌دهد یکی از نخستین کتابهایی است که بعد از سقوط شاه درباره انقلاب اسلامی ایران در آمریکا منتشر شد و برای نخستین بار از بعضی از اسراری که تا آن زمان مکتوم مانده بود پرده برداشت. نویسندگان این کتاب، که در سال ۱۹۸۱ انتشار یافت دو استاد دانشگاه آمریکائی بنام «مایکل لیدین» Michael Ledeen و «ویلیام لوئی» William Lewis بودند که برای تهیه این اثر تحقیقی علاوه بر مراجعه به اسناد و مدارک مربوط به ایران در وزارت امور خارجه و کنگره آمریکا، با دهها مقام آمریکائی که از نزدیک در جریان بحران ایران بوده‌اند ملاقات و مصاحبه کرده‌اند. آنچه در صفحات آینده به نظر خوانندگان می‌رسد خلاصه تحلیلی است که نویسندگان این کتاب از انقلاب ایران به عمل آورده‌اند.

نفوذ مذهب در ایران همواره یکی از عوامل تعیین کننده در تغییر مسیر تاریخ این کشور بوده و در تمام وقایع مهم تاریخ معاصر این کشور علما یا رهبران مذهبی نقش موثری ایفا کرده‌اند. در مروری بر تاریخ ایران از آغاز قرن بیستم به اینطرف می‌بینیم که رهبران مذهبی نقشی تعیین کننده یا موثر داشته‌اند. در صدر این وقایع می‌توان از انقلاب مشروطیت ایران نام برد که به رهبری علمای بزرگ زمان آغاز شد و به پایان دوران استبداد سلطنتی و استقرار حکومت پارلمانی در ایران (سال ۱۹۰۶) انجامید. روحانیون تا پایان حکومت قاجاریه نیز در مبارزاتی که برای حفظ اساس مشروطه صورت



گرفت نقش مؤثری ایفا کردند و حتی رضاخان هم که اعتقادات مذهبی محکمی نداشت قبل از به قدرت رسیدن خود با علم به قدرت و نفوذ روحانیون به دیانت تظاهر می کرد و با همین نیرنگ توانست فکر استقرار رژیم جمهوری در ایران را که در اواخر سلطنت آخرین پادشاه قاجار قوت گرفته بود از میان بردارد و با جلب رضایت و حمایت روحانیون به مقام سلطنت برسد.

با وجود این رضاخان از روزیکه به مقام سلطنت رسید قدرت روحانیت را خطری برای خود می دانست و از همان سالهای نخستین سلطنت مترصد فرصتی برای محدود ساختن آن بود، تا اینکه پس از تحکیم پایه های سلطنت خود بتدریج این برنامه را به موقع اجرا گذاشت و علناً به مبارزه با آنها برخاست.

پس از سقوط رضاشاه روحانیون بتدریج مقام و موقعیت گذشته خود را در ایران بازیافتند، ولی محمدرضاشاه در اوائل سلطنت خود بقدری ضعیف و درگیر مسائل و مشکلات دیگر بود که به این مسئله توجه زیادی نداشت. بعلاوه او که روسها و کمونیستها را بزرگترین خطر برای سلطنت خود می دانست قدرت و نفوذ روحانیت را برای مقابله با این خطر مفید می دانست و مانند اوائل سلطنت پدرش تظاهر به دیانت هم می کرد، تا اینکه ظهور فدائیان اسلام و بدنیا آمدن آن نقشی که رهبران مذهبی در روی کار آوردن مصدق بازی کردند شاه را از این خطر آگاه ساخت و در آغاز دوره جدید حکومت خود پس از سقوط مصدق به فکر محدود ساختن قدرت روحانیون یا جلب حمایت آنها از طرق مختلف افتاد. محمدرضاشاه در این کار خود تا حدی هم موفق شد و علما و مراجع بزرگ دینی تا دهسال پس از سقوط مصدق تهدیدی برای سلطنت او بشمار نمی آمدند تا اینکه در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) نخستین حرکت علیه رژیم در قم آغاز شد.

نخستین رهبر مذهبی که پس از سالها سکوت مراجع و روحانیون بزرگ بطور علنی علیه شاه و برنامه های او سخن گفت آیت الله روح الله خمینی بود که در آنموقع در حدود شصت سالگی از جوانترین مراجع مذهبی بشمار می آمد و به صراحت و شجاعت در بیان مطالب شهرت داشت. آیت الله خمینی در نخستین خطابه های خود علیه شاه که بدنیا آمدن برنامه معروف به انقلاب سفید شاه ایراد کرد شیوه حکومت و برنامه های غیراسلامی او را مورد حمله قرار داد و رفراندوم شاه را غیرقانونی خواند. شاه واکنش تندی در برابر حملات آیت الله خمینی نشان داد و در آستانه رفراندوم برای پاسخگویی

به او به قم رفت، ولی آیت‌الله خمینی پس از انجام فراندوم هم دست از مبارزه برنداشت و این مبارزه در جریان مراسم عزاداری ماه محرم (در حدود چهار ماه پس از انجام فراندوم) به نقطه اوج خود رسید. آیت‌الله خمینی بازداشت شد و بدنبال آن قیام پردامنه‌ای در تهران و قم و شهرهای دیگر ایران برپا گردید که هرچند با اعمال خشونت سرکوب شد، لیکن مقدمه و زمینه حرکت بزرگتری بود که در سال‌های ۷۹-۱۹۷۸ (۱۳۵۷) به سقوط رژیم سلطنتی ایران انجامید.

بازداشت آیت‌الله خمینی بر شهرت و نفوذ او افزود و پس از آنکه تحت فشار افکار عمومی از زندان آزاد شد با همان شجاعت و صراحت لهجه به انتقاد از حکومت شاه ادامه داد. شدیدترین خطابه آیت‌الله خمینی علیه رژیم در ماجرای اعطای مصونیت قضائی به مستشاران آمریکائی و منع تعقیب آنها از طرف محاکم ایران که نوعی کاپیتولاسیون تلقی می‌شد ایراد گردید. سخنان آیت‌الله خمینی در مخالفت با دادن این امتیاز (که احساسات ضد آمریکائی او را از همان زمان نشان می‌داد) جنب و جوش تازه‌ای در ایران بوجود آورد و این بار حکومت شاه پیش از آنکه آیت‌الله خمینی بتواند مقدمات حرکت تازه‌ای را فراهم سازد او را دستگیر و از ایران تبعید کرد.

شاه که گمان می‌کرد یکه‌تاز میدان شده و دیگر کسی جلودار او نخواهد شد از این تاریخ ببعد بتدریج تمام قدرتها را در دست خود متمرکز کرده و به یک سلطان مستبد و مطلق‌العنان مبدل گردید. کشته شدن منصور نخست‌وزیر وقت که تبعید آیت‌الله خمینی از ایران در زمان حکومت او صورت گرفته بود آخرین اقدام موثر مخالفان رژیم در این دوران بشمار می‌رفت، ولی شاه با اتکاء روزافزون خود به آمریکائیا بخصوص در دوران ریاست جمهوری جانسون و نیکسون که با او روابط نزدیک و صمیمانه‌ای داشتند توانست پایه‌های قدرت خود را محکمتر سازد.

پس از قتل منصور، شاه یکی از وزیران کابینه او را به نام هویدا که تا آنزمان چندان شهرتی نداشت به نخست‌وزیری منصوب کرد. انتخاب هویدا به نخست‌وزیری یک عکس‌العمل شتابزده در مقابل کشته شدن نخست‌وزیر بود و همه حکومت او را موقتی می‌دانستند، ولی هویدا در خدمتگزاری و فرمانبرداری از شاه از همه پیشینیان خود جلو افتاد و با همین خصوصیت بیش از دوازده سال در مقام نخست‌وزیری ایران باقی ماند که طولانی‌ترین دوران صدارت در تاریخ معاصر ایران بشمار می‌آید. این دوره را در عین حال می‌توان اوج قدرت مطلقه شاه نامید، زیرا دولت مطیع و پارلمان فاقد اختیار و

مطبوعات تحت فشار سانسور بودند. ساواک پلیس مخفی شاه هرگونه حرکت مخالفی را در نطفه خفه می‌کرد و هیچکس نه فقط جرئت مخالفت، بلکه جرئت کمترین انتقادی را هم از رژیم نداشت.

در این دوران چند واقعه یا تحول که می‌توان آنها را محصول تصادف یا شرایط مساعد بین‌المللی دانست بر قدرت و ثروت و غرور شاه افزود و کم‌کم این فکر در او قوت گرفت که گویا یک موجود خارق‌العاده و مأمور انجام رسالتی در روی زمین است. در این مدت شاه یکبار دیگر هم از توطئه سوءقصدی که برای قتل او ترتیب داده شده بود جان سالم بدر برد و چون نجات خود را از این سوءقصدها به نوعی معجزه و عنایت خاص الهی تعبیر می‌کرد بیش از پیش به تقدیر و سرنوشت و رسالتی که به خیال خود در روی زمین داشت اعتقاد پیدا کرد. شاه به این اعتقادات خود رنگ مذهبی می‌داد، زیرا هم بیشتر برای مردم قابل فهم و هضم بود و هم بدینوسیله می‌خواست کم‌کم نقش رهبری مذهبی مردم را هم به خود اختصاص دهد، ولی به عقیده بسیاری از کسانی که از نزدیک با افکار و عقاید شاه آشنا بودند او هرگز یک مسلمان واقعی نبوده و به وظایفی که هر مسلمان باید به آن عمل کند عمل نمی‌کرده است. اعتقاد شاه به خدا و آنچه به‌عنوان معتقدات مذهبی او تجلی می‌کرد بیشتر ریشه در دین باستانی ایران و دوران پیش از اسلام داشت و اشتیاق او به احیای سنن و رسوم ایران باستان که تا سرحد تغییر تاریخ رسمی ایران از تاریخ اسلامی به تاریخ شاهنشاهی هم پیش رفت از این اعتقاد او سرچشمه می‌گرفت.

مراسم پرخرج و پرشکوه جشنهای دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران، که به‌منظور پیوند دادن هرچه بیشتر تاریخ ایران به دوران باستانی پیش از اسلام برگزار شد نمایانگر طرز تفکر شاه در این دوره است. در این جشن‌ها که به‌عنوان بزرگترین نمایش عصر از آن یاد شده ۹ پادشاه و پنج ملکه و بیست و یک پرنس و پرنسس و تعداد زیادی از رؤسای جمهوری و معاونان رئیس‌جمهور و نخست‌وزیران کشورهای مختلف جهان شرکت کردند. برای برگزاری این جشن شهری با گرانبهاترین تزئینات در کنار تخت جمشید بنا شد. غذای مهمانان جشن به عهده ماکسیم پاریس بود. سرویس‌های غذاخوری از عالی‌ترین و گرانترین نوع آن در جهان انتخاب شده و لیوانها از جنس کریستال باکارا بود...

در جریان برگزاری جشن‌های دوهزار و پانصدساله شاهنشاهی، شاه خود را در

اوج قدرت و سلطانی بلامنازع احساس می‌کرد، درحالی‌که این جشن‌ها را می‌توان نقطه عطفی در تاریخ سلطنت او و آغاز سقوط رژیم سلطنتی ایران دانست، زیرا از یکسو برگزاری این جشن که با اقدامات دیگری در جهت چندین برابر کردن قیمت نفت و خرید پیشرفته‌ترین سلاحها برای ارتش ایران و احداث نیروگاههای اتمی دنبال شد نگرانی‌هایی درباره افکار و اندیشه‌های شاه در جهان بوجود آورد و از سوی دیگر تضاد شکوه و عظمت جشن‌های شاهنشاهی با فقر و بدبختی اکثریت مردم ایران بهترین حربه تبلیغاتی را برای مخالفان رژیم فراهم ساخت و تظاهرات و فعالیت‌های مخالف رژیم از این تاریخ اوج تازه‌ای گرفت.

افزایش ناگهانی درآمد نفت که برنامه اقتصادی صحیح و توأم با دورنگری هم برای خرج آن پیش‌بینی نشده بود ظاهراً حرکت سریعی به سوی پیشرفت در کشور بوجود آورد، ولی تورم و فساد حاصله از آن مشکلات و مسائل پیچیده تازه‌ای دنبال داشت. از یکسو در نتیجه رواج فساد در دستگاه حکومت و تقسیم غیر عادلانه ثروت، شکاف و اختلاف طبقاتی روزبروز عمیق‌تر و خطرناک‌تر می‌شد و از سوی دیگر برای جوانانی که از دانشگاههای داخل و خارج فارغ‌التحصیل شده و در جستجوی شغل و موقعیت مطلوبی برای خود بودند امکانات محدودی وجود داشت. به عبارت دیگر در کنار یک طبقه فقیر که با هجوم روستائیان به شهرها بیش از پیش به محرومیت‌های خود پی می‌بردند، طبقه جدیدی نیز در جامعه ایران بوجود آمده بود که هرچند از رفاه نسبی برخوردار بود خود را مغبون حس می‌کرد و از امکانات و امتیازاتی که بناحق در اختیار عده معدودی قرار گرفته و اینکه سهمی از ثروت و درآمد مملکت که حق آنهاست نصیبشان نمی‌شود بشدت ناراضی بود.

شاه و اطرافیان او در این دوره به جای اینکه در فکر ایجاد زیربنای اساسی و محکمی برای جامعه ایرانی باشند بیشتر سرگرم کارهای نمایشی بودند. قدرت و امکانات دولت و مشاغل حساس و کلیدی در انحصار عده معینی قرار گرفته بود و مشاغل مهم کمتر بر اساس استعداد و لیاقت و بیشتر بر مبنای روابط شخصی به اشخاص واگذار می‌شد. گاهی چهره‌های تازه‌ای هم خود را وارد این حلقه می‌کردند ولی ارجاع مشاغل مهم به آنها هم بیشتر به توانایی‌های آنان در ایجاد ارتباط با متنفذین و صاحبان قدرت بستگی داشت تا استعداد و لیاقت‌هایشان. البته نمی‌توان گفت که در میان اعضای دولت و صاحبان مشاغل مهم اشخاص لایق و کاردانی وجود نداشتند، ولی کمتر موردی

می‌توان سراغ کرد که فقط استعداد و لیاقت ملاک ارجاع مشاغل مهم و حساس بوده باشد.

هرچه بر سن و مدت سلطنت شاه افزوده می‌شد خشن‌تر و انعطاف‌ناپذیرتر می‌گردید و کم‌کم می‌خواست روش پدر را در سلطنت تجربه کند، درحالی‌که نه شرایط زمان سلطنت پدرش با دوران او تطبیق می‌کرد و نه خود او توانائی و جسارت ذاتی پدر را در برخورد با مسائل و مشکلات داشت. او در شرایط عادی و هنگامیکه اوضاع بر وفق مراد بود می‌توانست قدرت‌نمایی کند، کاری که از هر کسی ساخته است، ولی هنگام بروز خطر و بحران اعتماد به نفس خود را از دست می‌داد و به‌تنهایی قادر به اتخاذ تصمیم نبود. همین عدم اعتماد به نفس و بیم از اینکه کسی شریک قدرت او شود یا او را از اریکه قدرت به زیر بکشد موجب شد که از ارجاع پست نخست‌وزیری و مشاغل مهم کشوری و لشگری به مردان لایق و قوی خودداری کند، بطوریکه در سالهای آخر سلطنت تقریباً همه شخصیت‌های قوی و مورد احترام جامعه از اطراف او پراکنده شده بودند و حلقه مشاورین و اطرافیان شاه منحصر به عده‌ای افراد مطیع و متملق شده بود که جز به منافع خود به چیز دیگری نمی‌اندیشیدند.

بطور کلی روشی که شاه در سلطنت در پیش گرفته بود او را عملاً از جامعه منزوی ساخته و در حلقه‌ای از افراد مطیع و متملق یا ضعیف و ترسو محصور کرده بود. یکی از سفیران سابق آمریکا در ایران «جولیوس هولمز» تصویر جالبی از شخصیت و روحیات شاه در آغاز این دوره از سلطنت او ترسیم کرده و در یک گزارش رسمی چنین می‌نویسد:

همه رهبران کشورها مردان تنهائی هستند، ولی شاه یکی از تنهاترین آنهاست. او در دولت و خارج از دستگاههای دولتی مشاورین خوب و صدیقی ندارد. البته این انزوا تا حدودی به خصوصیات اخلاقی خود شاه و سوظن او درباره مقاصد جاه‌طلبانه دیگران مربوط می‌شود و این بدگمانی که تجارب گذشته شاه آنرا تقویت کرده باعث شده است که اشخاص لایق و کاردان از اطراف او پراکنده شوند. اگر شخصیت لایق و آگاهی هم در میان اطرافیان شاه پیدا شود، طبق عادت و سنت ایرانیها از بیان مطالبی که خوش‌آیند شاه نباشد خودداری می‌کند. بطور خلاصه شاه درعین غرور و خودبینی آدمی توخالی است...

یکی از افراد معدودی که در طول سلطنت شاه از اعتماد کامل او برخوردار

گردید اسدالله علم بود که در مقام نخست‌وزیری و وزارت دربار از نزدیکترین مشاورین شاه بشمار می‌آمد. علم در نخستین قیام طرفداران آیت‌الله خمینی علیه شاه سمت نخست‌وزیری داشت و سرکوبی این قیام نتیجه تصمیم و اراده او بود. در آنموقع شاه از نفوذ و قدرت آیت‌الله خمینی به هراس افتاده و قصد سازش و عقب‌نشینی داشت ولی علم که خواهان شدت عمل بود گفت که یا دست او را در مقابله با این بحران باز بگذارد و یا دیگری را به نخست‌وزیری منصوب کند. شاه که در آن شرایط نمی‌خواست دیگری را به جای علم به مقام نخست‌وزیری منصوب نماید دست او را در این کار باز گذاشت و دستور بازداشت آیت‌الله خمینی و سرکوبی قیام را علم شخصاً صادر کرد. پانزده سال بعد که آیت‌الله خمینی یکبار دیگر رهبری قیام بر علیه رژیم را بدست گرفت علم مرده بود و از میان اطرافیان شاه که کم و بیش نفوذی در او داشتند جز همسرش فرح و خواهرش اشرف و داماد سابقش اردشیر زاهدی کسی نمانده بود. فرح و اشرف نظریات متفاوتی داشتند و یکدیگر را خنثی می‌کردند و اردشیر زاهدی هم از اعتماد کافی برخوردار نبود.

یکی از عوامل مهمی که در جریان انقلاب به سرنگونی شاه کمک کرد عدم اعتماد او به دیگران، مداخله در جزئیات امور و وابسته کردن تمام سیستم حکومت و نیروهای مسلح به شخص خود بود. شاه با ایجاد چند سازمان اطلاعاتی کنترل چند جانبه‌ای بر روی دستگاههای دولتی و نظامی برقرار کرده بود، هرچند گفته می‌شد که رؤسای این سازمانها هم با یکدیگر کنار آمده و گزارش‌های خود را هم‌آهنگ می‌نمودند. در سازمان نیروهای مسلح ایران هیچ نیروئی نمی‌توانست بطور مستقل دست به عملی بزند. شاه فرماندهان نیروها را جداگانه به حضور می‌پذیرفت و با سیستم کنترلی که برقرار شده بود اجرای هر دستور نظامی مستلزم عبور از چند کانال مختلف بود. فرماندهان نیروها و حتی فرماندهان واحدهای مختلف در داخل نیروها هم غالباً با یکدیگر تفاهم نداشتند و گاه رقیب یکدیگر بودند. بطور خلاصه یکپارچگی و وحدت فرماندهی در ارتش وابسته به شخص شاه بود و به همین دلیل بود که با رفتن او ارتش یکباره متلاشی شد.

\* \* \*

در بررسی عوامل سرنگونی رژیم سلطنتی در ایران تنها روی یک یا چند عامل معین نمی‌توان انگشت گذاشت. بطور کلی مجموعه‌ای از عوامل گوناگون و تاثیر متقابل

آنها بر یکدیگر، همراه با شرایط خاص بین‌المللی و واکنش‌های قدرتهای خارجی که در تعیین مسیر حوادث ایران موثر بوده‌اند دست بدست هم داده و موجبات سقوط رژیم سلطنتی ایران را فراهم ساختند. از جمله این عوامل به جز آنچه گفته شد به موارد زیر می‌توان اشاره کرد:

**جابجائی جمعیت:** توسعه شهرنشینی بر اثر تمرکز کار و فعالیت در شهرها و عدم توجه به وضع روستاها از اواخر دهه ۱۹۵۰ (در حدود سالهای ۱۳۳۵ بعد) موجب جابجائی جمعیت و هجوم روستائیان به شهرها شد. انقلاب سفید و اصلاحات ارضی شاه هم نه فقط این مسئله را حل نکرد، بلکه بر سیل جمعیت که از روستاها به شهرها می‌آمدند افزود، بطوریکه در عرض دهسال جمعیت شهرنشین ایران دوبرابر شد و با این روند در سال ۱۹۸۰ تعداد جمعیت شهرنشین ایران به بیست میلیون نفر (یعنی بیش از جمعیت روستاها) می‌رسید. اکثریت جمعیتی که از روستاها به شهرها سرازیر می‌شدند جوانان کمتر از بیست سال بودند و همین‌ها بودند که سیل جمعیت را در راه‌پیمائی‌ها و تظاهرات زمان انقلاب براه انداختند.

**نارسائی خدمات اجتماعی:** در آستانه انقلاب در حدود ۸۰۰۰۰۰ کارمند و ۷۰۰۰۰۰ افراد نیروهای مسلح در خدمت دولت ایران بودند، ولی سازمان‌های دولتی ایران در ارائه خدمات ضروری مردم کارآئی لازم را نداشتند. توسعه خدمات شهری بهیچوجه با افزایش جمعیت و توسعه بی‌رویه شهرها متناسب نبود و نارضائی روزافزون مردم زمینه انفجار بعدی را فراهم می‌ساخت. اکثریت کارمندان دولت و افراد نیروهای مسلح هم جزو ناراضیان بودند، زیرا حقوق ثابت و محدود آنها کفاف مخارج روزافزون زندگی را نمی‌داد و همین نارضائی متقابلاً در نحوه کار و برخورد آنها با مردم و ایجاد نارضائی در سطح جامعه تأثیر می‌گذاشت.

**نقش طبقه متوسط:** افزایش درآمد ملی توأم با توسعه صنایع و شهرنشینی از یکسو و افزایش تعداد افراد تحصیل کرده که از دانشگاههای داخل و خارج فارغ‌التحصیل می‌شدند از سوی دیگر، طبقه متوسط جدیدی در ایران بوجود آورد که به دلائل مختلف از جمله نارسائی خدمات اجتماعی که به آن اشاره شد ناراضی بودند، لیکن بیشتر عدم رضایت در میان طبقه تحصیل کرده بود که پس از پایان تحصیل شغل مناسب نخصص و استعداد خود نمی‌یافتند. تحصیل کرده‌های خارج که به ایران مراجعت می‌کردند (به جز عده معدودی که به واسطه ارتباطات شخصی و خانوادگی شغل مناسبی بدست



می‌آوردند) به کاری که خود را شایسته آن می‌دانستند دست نمی‌یافتند و سرانجام یا عصبانی و مایوس به خارج بازمی‌گشتند و یا به کاری که پائین‌تر از حد انتظارشان بود تن درمی‌دادند و در هر دو حال به جمع ناراضی‌ها می‌پیوستند. این ناراضی‌ها را تبعیض و امتیازاتی که فقط به علت ارتباطات شخصی و خانوادگی به عده معدودی داده می‌شد بیشتر دامن می‌زد زیرا به وضوح دیده می‌شد که عده‌ای بدون هیچ‌گونه ارجحیت تحصیلی، و یا با مدرک تحصیلی پائین‌تر مشاغل حساس و پردرآمدی بدست می‌آورند و عده‌ای افراد باسوادتر و بااستعدادتر در مشاغل کوچک و کم درآمد باقی می‌مانند.

جریحه‌دار ساختن احساسات مذهبی مردم: شاه با وجود مبارزه‌ای که در جریان به اصطلاح انقلاب سفید خود با روحانیت کرد و تبعید آیت‌الله خمینی (ابتدا به ترکیه و سپس نجف) نتوانست احساسات عمیق مذهبی مردم ایران را سرکوب کند. از طرف دیگر او جرئت و جسارت پدرش را در ادامه این مبارزه به نحو موثری نداشت. تنها کاری که شاه پس از تبعید آیت‌الله خمینی علیه روحانیون انجام داد نوعی لجبازی و بی‌تفاوتی نسبت به خواسته‌های روحانیت بود که از آن جمله می‌توان به آزادی بی‌حد و حصر زنان و عدم مراعات عفت عمومی، به کار گماردن بهائی‌ها در مشاغل حساس و تغییر تاریخ اسلامی ایران (تاریخ هجری شمسی) به تاریخ شاهنشاهی اشاره کرد که نه فقط موجب تضعیف روحانیت نشد بلکه با جریحه‌دار ساختن احساسات مذهبی مردم گرایش بیشتری به سمت روحانیت بوجود آورد. عدم رضایت جامعه روحانیت از شاه در موعظه‌ها و سخنرانی‌های مذهبی بطور غیر مستقیم و در پرده و کنایه منعکس می‌شد تا اینکه بدنبال نخستین تظاهرات مردم به مخالفت با روش حکومت علنی گردید و مساجد به سنگرهای واقعی مبارزه علیه رژیم تبدیل شد. انقلاب ایران بدون این مسجدها و شبکه ارتباطی وسیعی که بین روحانیون شهرهای مختلف کشور وجود داشت با چنان سرعتی به نتیجه نمی‌رسید.

نقش بازار: بازاریها و اصناف ایران در مبارزه علیه رژیم شاه نقش موثری داشتند. مخالفت کسبه و بازاریها با رژیم شاه در درجه اول از احساسات مذهبی آنها سرچشمه می‌گرفت ولی منافع مادی آنها هم در این مبارزه بی‌تأثیر نبود، زیرا رژیم از سوتی با تشکیل شرکت‌های تعاونی و گسترش فروشگاه‌های دولتی به رقابت با آنها برخاسته بود و از سوی دیگر با اعمال فشار برای کنترل قیمت‌ها آنها را تحت فشار گذاشته بود. بازاریها و اصناف با کمک‌های مالی برای پیشرفت انقلاب نقش مهمی بازی کردند و از

عوامل موثر در ترتیب راه‌پیمائی‌ها و فعالیت مساجد بودند.

مسائلی که حضور خارجیان در ایران بوجود آورده بود: از عوامل فرعی که در شکل گرفتن انقلاب ایران باید به آن اشاره کرد حضور روزافزون خارجیان، بخصوص آمریکائی‌ها در ایران بود (تعداد پرسنل نظامی و غیرنظامی آمریکائی و خانواده‌های آنها در ایران در آستانه انقلاب از ۵۰۰۰ نفر تجاوز می‌کرد) افزایش تعداد خارجیان شاغل و مقیم در ایران علاوه بر مسائل سیاسی و سوءظن سنتی ایرانیان نسبت به مداخلات خارجی در امور ایران یک رشته مسائل اجتماعی هم بوجود آورده بود که از آنجمله باید به عدم مراعات اخلاق و عفت عمومی و آداب و رسوم مورد علاقه ایرانیان از طرف آنان اشاره کرد. به علاوه حقوق و مزایای خارجیان در مؤسسات نظامی و غیرنظامی خیلی بیشتر از کارمندان ایرانی هم‌سطح آنها بود که خود موجب احساس تبعیض و نارضائی بین ایرانیان می‌شد. خارجیان، بخصوص آمریکائیها با حقوق و مزایای زیادی که دریافت می‌کردند (و این حقوق و مزایا بیشتر از طرف دولت ایران پرداخت می‌شد) مال‌الاجاره‌های سنگین برای خانه‌ها و آپارتمان‌های مسکونی خود می‌پرداختند و این امر خود موجب افزایش سطح اجاره‌بها در شهرهای بزرگ بخصوص تهران و نارضائی اکثریت مردم بدون مسکن و اجاره‌نشین شده بود.

ایجاد کلوب‌های مخصوص خارجیان و مدارس مختلط دختر و پسر نیز از نتایج حضور روزافزون خارجیان در ایران بود، ولی آنچه بیشتر متعصبین مذهبی را در ایران عصبانی می‌کرد حضور ایرانیان در این قبیل کلوب‌ها و مدارس مخصوص خارجیان بود که نوعی اهانت به معتقدات مذهبی مردم تلقی می‌شد.

ضعف‌های درونی شاه: با درنظر گرفتن تمام انگیزه‌های سیاسی و اجتماعی انقلاب ایران، برخورد شاه با حرکت‌های انقلابی و ضعف‌های درونی او را می‌توان به‌عنوان یکی از مهمترین عوامل سقوط رژیم او بشمار آورد. در جریان انقلاب ایران برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر که یکی از طرفداران شدت عمل در برابر انقلابیون بود و مرتباً شاه را به اعمال قدرت برای سرکوبی انقلاب دعوت می‌کرد نطقی ایراد نمود و ضمن آن چگونگی تکوین و پیشرفت حرکت‌های انقلابی را برای همکاران خود تشریح کرد. سخنان برژینسکی که براساس نوشته‌های «ویلیام لانجر» استاد تاریخ دانشگاه هاروارد تنظیم شده بود ضمن بررسی انقلابات بزرگ تاریخ و حرکت‌های انقلابی از قرن نوزدهم ببعده چنین نتیجه‌گیری کرده بود که پیروزی هر انقلاب بیش از

قدرت و عزم نیروهای انقلابی نتیجه ضعف و عقب‌نشینی قدرتهای حاکم بوده است. برژینسکی با استناد به تحقیقات لانجر نتیجه گرفته بود که هر رژیم در برابر نیروهای انقلابی شدت عمل بخرج داده و بدون تردید و تزلزل با آنها روبرو شده انقلاب شکست خورده و بالعکس رژیم‌هایی که با نیروهای انقلابی از در سازش و مسالمت درآمده و برای آرام کردن آنها دست به عقب‌نشینی زده‌اند با دادن هر امتیازی بیشتر موجب تجری انقلابیون گردیده و سرانجام سرنگون شده‌اند.

برژینسکی براساس همین اعتقاد خود تنها راه نجات شاه را در اعمال خشونت و خونریزی می‌دانست، ولی شاه که از یک بیماری مهلک رنج می‌برد و مرگ خود را نزدیک می‌دید به عاقبت این خشونت و خونریزی می‌اندیشید. او که کم و بیش به خطاهای گذشته خود در کشانیدن ایران به این مرحله بحرانی پی برده بود شدت عمل در این مرحله را چاره کار نمی‌دانست و اگر چندصباحی هم با اجرای توصیه‌های برژینسکی بر سر قدرت باقی می‌ماند این تخت لرزان را نمی‌توانست به پسر خود تحویل دهد.





## انگیزه‌های انقلاب

### و علل و عوامل سقوط رژیم سلطنتی در ایران

پروفسور «باری روبین» Barry Rubin یکی از کارشناسان برجسته مسائل ایران و خاورمیانه است که در نخستین سالهای بعد از انقلاب اسلامی ایران با نوشتن کتابی درباره علل شکست سیاست آمریکا در ایران توجه مطبوعات و محافل سیاسی آمریکا را به خود جلب کرد. عنوان کتاب، که از طرف دانشگاه معروف آکسفورد چاپ شده «سنگفرش شده با حسن نیت» Paved with Good Intention است که از انجیل گرفته شده و منظور نویسنده از انتخاب این عنوان این است که آمریکائیان با حسن نیت وارد صحنه سیاسی ایران شدند، ولی با شکستی فاجعه‌آمیز از این کشور بیرون رفتند. بخش اعظم این کتاب به شرح تاریخچه روابط آمریکا و ایران اختصاص دارد و جریان انقلاب ایران و درگیری آمریکا با آن هم چندین فصل کتاب را به خود اختصاص داده است. نویسنده فصلی از کتاب خود را هم به تحلیل انقلاب ایران اختصاص داده که خلاصه‌ای از آن را به نظر خوانندگان می‌رسانیم.

در نخستین ماههای بعد از پیروزی انقلاب ایران و سقوط شاه فرضیه‌های گوناگونی درباره علل سقوط رژیم سلطنتی و نقش آمریکا در این جریان از سوی طرفداران و مخالفان شاه عنوان شد. سیاست آمریکا در برابر رژیم جدید ایران هم موضوع بحث و گفتگوی زیادی بود و در تهران گروههای افراطی برای قطع نفوذ آمریکا در ایران به پراکندن شایعات گوناگون درباره توطئه آمریکا علیه رژیم اسلامی مشغول بودند. این شایعات و تفسیرها بر این باور استوار بود که چون منافع آمریکا با رژیم شاه عجین شده و با سقوط رژیم این منافع به خطر افتاده است آمریکا مانند سال

۱۹۵۳ در تدارک توطئه‌ای برای سرنگونی رژیم جدید ایران می‌باشد. مشکلاتی که رژیم جدید در سر راه خود با آن مواجه می‌گردید یکسره به آمریکائیکها نسبت داده می‌شد و هر کس کمترین نرزشی در برابر آمریکائیکها نشان می‌داد مورد اتهام و سوءظن قرار می‌گرفت. آیت‌الله خمینی در سخنرانی‌های خود بطور مداوم آمریکا را مورد حمله و انتقاد قرار می‌داد و از آمریکا بعنوان یک نیروی شیطانی و دشمن اصلی انقلاب ایران نام می‌برد.

این نظر از آغاز مبتنی بر سوءظن و گزارش‌های نادرست درباره سیاست آمریکا در ایران بود. برخلاف آنچه در تهران گفته می‌شد حکومت کارتر بسرعت و بدون تردید و تأمل به سقوط شاه گردن نهاد و به هیچوجه در اندیشه بازگرداندن او به قدرت نبود. برعکس آمریکا می‌کوشید با اتخاذ سیاستی آشتی‌جویانه با رژیم جدید تا آنجا که ممکن است از خسارات و زیانهای حاصله از سقوط رژیم گذشته بکاهد و حداقل از نظر استراتژیک به همکاری با ایران در جهت جلوگیری از توسعه نفوذ شوروی در منطقه ادامه دهد. البته این امید و آشننگتن هم بر پایه‌های متزلزلی استوار بود و مقامات حکومت کارتر به غلط چنین می‌پنداشتند که رهبران جدید ایران با واقع‌بینی و توجه به مصالح سیاسی و اقتصادی خود به حفظ روابط دوستانه و همکاری با آمریکا علاقه نشان خواهند داد.

در مقابل طرز تفکر طرفداران رژیم جدید ایران، که آمریکائیکها را متهم به توطئه برای بازگرداندن وضع سابق می‌کردند مخالفان این رژیم و مقامات حکومت شاه که از ایران گریخته بودند با بعضی از مخالفان داخلی حکومت کارتر در آمریکا همصدا شده و نظری کاملاً مغایر و متضاد با آنچه از سوی افراطیون ایرانی عنوان می‌شد ابراز می‌داشتند. آنها می‌گفتند حکومت کارتر نه فقط قصد بازگرداندن شاه را به قدرت ندارد بلکه مسئول اصلی شکست و سقوط شاه هم هست. طرفداران شاه سقوط او را نتیجه توطئه حساب‌شده‌ای از طرف آمریکا می‌دانستند و کمترین اتهامی که از سوی مخالفان داخلی حکومت کارتر عنوان می‌شد ناتوانی و عدم لیاقت کارتر در مقابله با بحران ایران بود. آمریکا متهم به ناسپاسی و عدم رعایت اصول اخلاقی در رابطه با دوستان خود شد و خودداری کارتر از پذیرفتن شاه به آمریکا حملات و انتقادات شدیدی را علیه شخص وی بدنبال داشت.

در یک بررسی عمیق و همه‌جانبه از مسائل ایران، ریشه‌های بحرانی را که به سقوط شاه منتهی شد در سیاست‌های گذشته شاه و روابط او با حکومت‌های پیشین آمریکا

می‌توان یافت و چه‌بسا که اگر در دوران حکومت نیکسون و فورد احتیاط بیشتری در رابطه با ایران و فروش اسلحه به این کشور بکار می‌رفت از بلندپروازیهای شاه هم کاسته می‌شد و وقایع ایران در مسیر دیگری قرار می‌گرفت. طرفداران شاه و مقامات رژیم گذشته که می‌کوشیدند کارتر و حکومت او را مسئول همه بدبختی‌های خود معرفی نمایند این واقعیت را پنهان می‌کردند که بحران ایران و سقوط شاه در درجه اول محصول اشتباهات خود شاه و عدم لیاقت و ضعف خود آنها در مقابله با بحران بوده است. هرچند این مطلب را هم نمی‌توان انکار کرد که تندی و فشار بی‌موقع کارتر درباره مسائل مربوط به حقوق بشر در تشدید بحران و سر باز کردن زخم بی‌تأثیر نبوده و برخورد حکومت کارتر با این بحران نیز در مجموع بسیار کند و ضعیف و ناهماهنگ بوده است.

اما اشتباهی که همه جناح‌ها اعم از طرفداران رژیم اسلامی یا بازماندگان و طرفداران رژیم گذشته مرتکب آن می‌شوند مبالغه درباره نقش و نفوذ آمریکا در جریان حوادث ایران است. آمریکا در روابط خود با ایران، حتی در زمانیکه بهترین مناسبات را با رژیم شاه داشته همواره دچار مشکلاتی بوده و خواست‌های آمریکا در ایران همیشه تأمین نشده است. داستان سقوط مصدق و نقشی که آمریکا در آن ایفا کرد شاید یک مورد استثنائی از کارگردانی آمریکا در یک مسئله داخلی مربوط به ایران بشمار بیاید. ولی حتی در این مورد نیز درباره نقش آمریکا مبالغه شده و موفقیت نقشه‌ایکه برای سرنگون ساختن مصدق طرح شده بود نه حاصل قدرت و مهارت «سیا» بلکه بیشتر نتیجه شانس و تصادف و مهمتر از همه ضعف درونی حکومت مصدق بوده است. ساقط کردن حکومت مصدق مانند باز کردن در قفل نشده‌ای بود و نباید آنرا به حساب قدرت و نفوذ آمریکا یا مهارت سیا گذاشت.

البته اهمال و سستی آمریکا در مقابله با بحرانی که به سقوط شاه منتهی شد تا حدی قابل قبول است. در ده ماه نخست انقلاب، آمریکا بحران را جدی نگرفت و شاه را به حال خود رها کرد، درحالیکه اگر در این مدت قاطعیت بیشتری به کار گرفته می‌شد شاید مهار کردن بحران امکان‌پذیر بود. مخالفان سیاسی شاه در این مدت با امتیازات معقولی حاضر به همکاری با رژیم می‌شدند و میدان عمل مخالفان افراطی رژیم محدودتر می‌گردید. ولی آمریکا در این موقعیت مناسب فشاری برای کنار آمدن با مخالفان به شاه وارد نیاورد. در دسامبر سال ۱۹۷۸ که شاه خود آماده دادن امتیازاتی به مخالفان



سیاسی خود شده بود، مخالفان معتدل رژیم هم جلب نیروهای افراطی و مذهبی شده بودند و دیگر امکان سازشی وجود نداشت.

صریح‌ترین و بی‌پروواترین حملات به سیاست حکومت کارتر در ایران از سوی «کیسینجر» وزیر خارجه پیشین آمریکا عنوان شده است. کیسینجر از سیاست حکومت‌های نیکسون و فورد در ایران که خود طراح آن بوده دفاع می‌کند و می‌گوید اگر آمریکا همین سیاست را در ایران دنبال می‌کرد انقلاب ایران پا نمی‌گرفت و منافع آمریکا در این منطقه حساس جهان این چنین به خطر نمی‌افتاد. به عقیده کیسینجر انقلاب ایران در آغاز شورش کوچک و بی‌هدفی بود که مهار کردن آن با اتخاذ یک سیاست صحیح و عاقلانه امکان‌پذیر بنظر می‌رسید و آنچه این شورش را به انقلاب بدل کرد اهمال و ضعف حکومت کارتر و سیاست‌های ناپخته و واشنگتن بود که شاه را در مقابله با این بحران دچار تردید و تزلزل کرد.

کیسینجر در مصاحبه‌ای با مجله «اکونومیست» لندن که در شماره روز دهم فوریه ۱۹۷۹ این مجله چاپ شده گفت که «خودداری شاه از شدت عمل و مقابله جدی با مخالفان بیشتر از نگرانی و تردیدهای او از مقاصد واقعی آمریکا سرچشمه می‌گرفت... وادار ساختن شاه به دادن آزادیهای سیاسی و ملایمت در برابر نیروهای مخالف در آن شرایط اشتباه بود، زیرا انقلابی را که در جریان است نمی‌توان با دادن امتیازات تازه و عقب‌نشینی در برابر مخالفان متوقف ساخت. چنین امتیازاتی می‌بایست پس از برقراری نظم و امنیت داده می‌شد. کیسینجر در همین مصاحبه که مقارن سقوط شاه منتشر شد گفت «ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، واقعیت اینست که شاه در مدت ۳۷ سال سلطنت خود نزدیکترین دوست و متحد آمریکا در خاورمیانه شناخته شده است. فشار آمریکا برای خروج او از ایران و مشارکت در تهیه مقدمات برکناری وی از مقام سلطنت که دیگر قابل انکار نیست انعکاس بسیار بدی در میان سایر سلاطین و زمامداران منطقه خواهد داشت و بی‌اعتمادی به دوستی و حمایت آمریکا به هنگام خطر آنها را به فکر یافتن دوستان و حامیان دیگری خواهد انداخت...».

در همین مصاحبه کیسینجر درباره جنبه‌های بین‌المللی سقوط شاه هم اظهارنظر کرده و می‌گوید «بنظر من مجموعه‌ای از وقایع افغانستان و اتیوپی و یمن جنوبی که حاکی از پیشرفت سیاست شوروی و ضعف کلی سیاست آمریکاست در تضعیف روحیه متحدین آمریکا در جهان، منجمله شاه بی‌تأثیر نبوده و سقوط شاه موجب افزایش این

عدم اعتماد نسبت به سیاست آمریکا در سراسر جهان خواهد شد.»  
 مسئولیت حکومت کارتر در سقوط شاه و پیامدهای آن از اوائل سال ۱۹۷۹ مرتباً از طرف مخالفان سیاسی کارتر، بویژه کسانی که می‌خواستند در انتخابات ریاست جمهوری سال بعد شرکت کنند عنوان می‌شد. «جرج بوش» که برای نامزدی ریاست جمهوری از طرف حزب جمهوریخواه مبارزه می‌کرد پس از خروج شاه از ایران در ژانویه ۱۹۷۹ کارتر را متهم کرد که «فرش را از زیر پای شاه کشیده» و با بی‌تصمیمی و اعمال سیاست‌های ضدونقیص در ایران موجبات خروج شاه را از صحنه فراهم ساخته است.

در برابر حملات مخالفان کارتر به سیاست وی در ایران بعضی از مقامات رسمی و شخصیت‌های سیاسی آمریکا هم به دفاع از این سیاست برخاسته و انقلاب ایران را محصول اشتباهات گذشته شاه و حمایت بیجا و بیش از حد حکومت‌های پیشین آمریکا از وی می‌دانستند. جرج بال که در آخرین مراحل انقلاب مأمور بررسی اوضاع ایران و ارائه پیشنهاداتی برای رویارویی با این بحران شده بود ضمن مقاله‌ای در پاسخ کیسینجر نوشت «استراتژی نیکسون - کیسینجر و انباشتن ایران از سلاحهای آمریکائی خود یکی از عوامل بروز بیماری خود بزرگ‌بینی شاه و عوارض و مفاسد ناشی از آن بود که ریشه اصلی انقلاب ایران بشمار می‌آید.» بال در همین مقاله نوشت «اگر شاه مقاومت نکرد و سرانجام کشورش را ترک گفت، نه به خاطر سیاست آمریکا، بلکه بخاطر این بود که تمام ملت را در برابر خود می‌دید و ارتش او هم در برابر این قیام عمومی فلج و ناتوان شده بود... آمریکا چگونه می‌توانست پادشاهی را که از ملتش جدا مانده بود بر سر قدرت نگاهدارد؟ اگر این کار به آقای کیسینجر محول شده بود چه می‌کرد؟ ناوگان ششم آمریکا را برای حفظ شاه به خلیج فارس می‌فرستاد؟»

در هر دو تحلیل مخالفان و طرفداران سیاست کارتر در ایران، در عین حال که هر دو متضمن حقایقی هستند نقاط ضعفی هم وجود دارد. نظر کیسینجر درباره اینکه سیاست آمریکا و فشار بيموقع درباره اعطای آزادیهای سیاسی به مردم عامل اصلی بروز بحران ایران بوده صحیح بنظر نمی‌رسد، زیرا آمریکا شاه را تحت فشار آنچنانی قرار نداده بود و اگر شاه در مراحل اولیه بحران برای سرکوبی مخالفان شدت عمل بیشتری بخرج می‌داد با مخالفت آمریکا روبرو نمی‌شد. نظر جرج بال درباره اینکه استراتژی نیکسون و کیسینجر و انباشتن ایران از سلاحهای آمریکائی ریشه اصلی بحران ایران